



عدد اوراق ١٦٣

١١١٧



روز را از مهرش شنید افروخته / شب ز نقشش در سیاهی سوخته
طسیطی را طوق زر ساخته / بره‌ای را از یک [illegible] بر ساخته

مرغ گردون در رهش پر می‌نهد / بر در شه [illegible] سپر می‌نهد
زیخ را روز شمار روزی [illegible] / شب بروز آورد روزی [illegible]

چون دمی در گل دمد آدم کند / وز کفی [illegible] دودی [illegible]
گه چنین [illegible] رود [illegible] پیگاه / گه گدازد گاه بخشد [illegible] راه

چون سگی را مرد آن قربت کند / شیر مردی را [illegible]
[illegible] سلیمانی دهد / گاه موری را سخن دانی دهد

از عصایی آورد ثعبان پدید / وز تنوری آورد طوفان پدید
[illegible] گه کند سرکش کند / از بلالش نیل و آتش کند

وز تب [illegible] پیدا آورد / کاوه را [illegible] آورد
وز میان [illegible] آورد و [illegible] / [illegible] و [illegible]

[illegible] پیکان چون پنهان کند / وز غنچه خوش پیکان کند
یاسمین را چار [illegible] نهد / لاله را از خون کله بر سر نهد

[illegible] / گه کند [illegible] ابر شبنم گهر
عقل کار افتاد و جان [illegible] / آسمان گردان زمین استاده [illegible]

هر چه هست از پشت ماهی تا به ماه / جمله ذرات بر ذاتش گواه
پستی خاک و بلندی فلک / آن گواهش هر دو بر یک یک

باد و خاک و آتش و خون آورد / سر خویش از جمله بیرون آورد
خاک را گل کرد و در چل بامداد / بعد از آن جان در دم آرام داد

جامع تن گشت تن [illegible] شد / عقل را بخشید تا بیننده شد
عقل را چون دید بینایی گرفت / علم دانش شناسایی گرفت

چون شناسا شد بعجز اقرار کرد / غرق حیرت گشت و تن در کار کرد
خواه دشمن گیر انجا خواه دوست / جمله را گردن به زیر بار اوست

حکمت او بر همه [illegible] / وین عجب [illegible] و [illegible]
کوه را میخ زمین کرد از نخست / پس [illegible] روی زمین [illegible]

چون [illegible] پشت گاو [illegible] / گاو بر ماهی و ماهی بر هوا
پس هوا را چه بر چه [illegible] و بس / هیچ [illegible] و بس

[illegible] حقیقت آن پادشاه / کین همه بر هیچ می‌دارد نگاه
عرش [illegible] / [illegible]

[illegible] نیست [illegible] آب / دیده [illegible] کور [illegible] آفتاب
گر به بینی این [illegible] / جمله [illegible]

جان نهان در جسم و تو در جان نهان / ای نهان اندر نهان ای جان جان
جمله از ذات [illegible] / [illegible]

نام تو بر پاسبان و [illegible] / سوی تو چون راه [illegible]
عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست / [illegible]

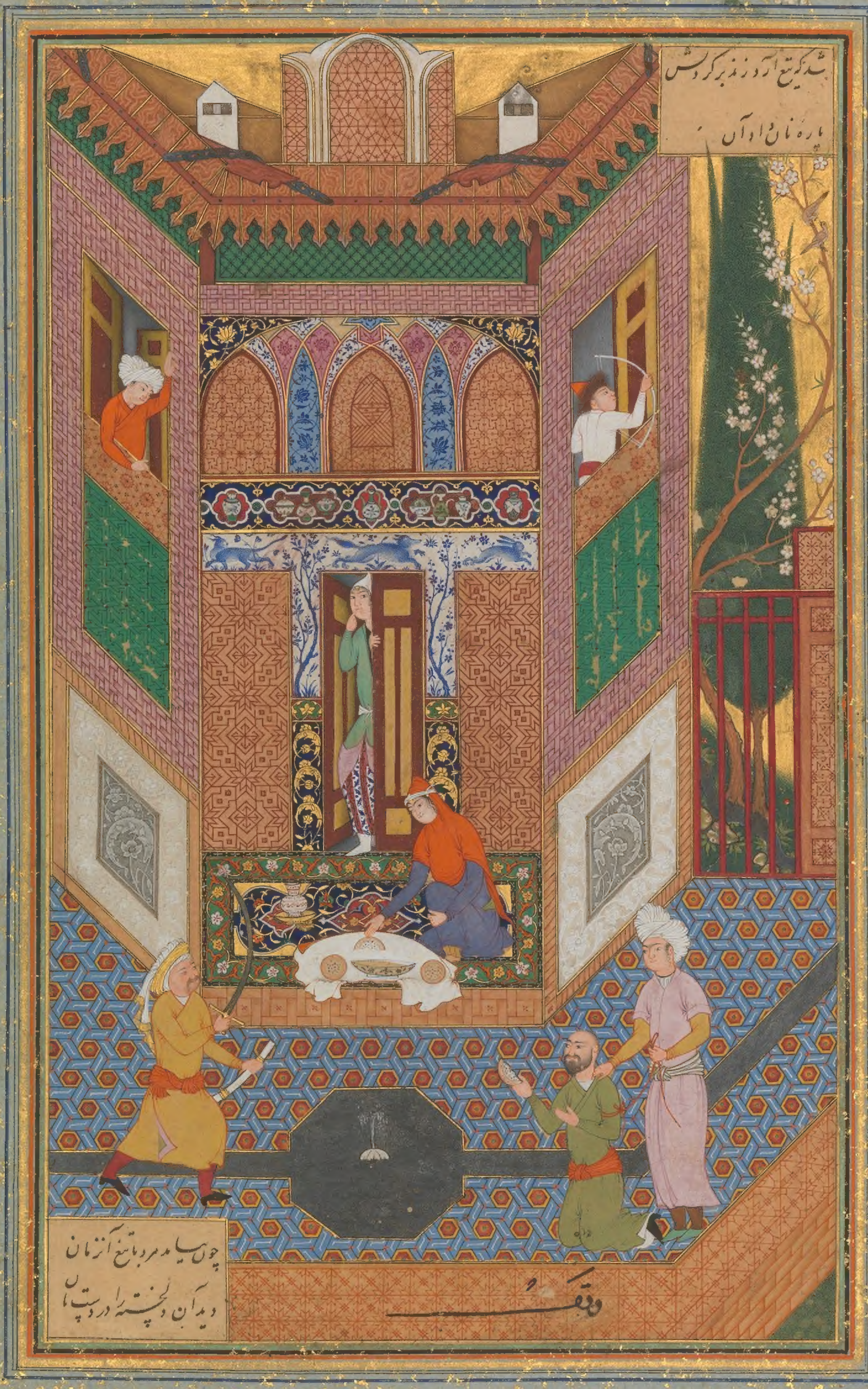
گرچه در جانت گنج نهان [illegible] / [illegible] جان هم تویی
جمله جانان [illegible] بی نشان / [illegible]

عقل [illegible] ز تو وجودی [illegible] / یک سر [illegible] کی برد
چون تو بی [illegible] مستی تمام / [illegible]

ای برون از جان و در جان تو / هر چه گویم آن نه آن تویی
ای خرد سرگشته در کار تو / عقل را سر رشته گم در راه تو

جمله عالم تو بینم [illegible] / [illegible] ذره نشان
هر کسی از تو نشانی داده باز / خود نشان نیست [illegible]

گر [illegible]



شد که تیغ آرد زند بر گردنش
پاره نان داد آن
چون بیامد مرد با تیغ آزمان
دید آن دلخسته را در دست نان
وقف

باز در یعقوب سرگردان نگر / چشم کرده در سر و کار پسر
باز یوسف را نگر در سروری / بندگی و چاه و زندان بسری
باز ایوب ستمکش را نگر / مانده کرمان هفت سال و شیر پر
باز یونس را نگر گم کرده راه / آمده از مه بماهی چند گاه
باز موسی را نگر زاغاز عهد / دایه فرعونش شده …
باز داود زره گر را نگر / موم کرده آهن از تف جگر
باز بنگر کر سلیمان جدیو / ملک او ب…
[illegible] که دل پر جوش شد / اره بر سر تن بزد و خاموش شد
باز یحیی را نگر در پیش جمع / زار سر ببرید…
…سی را نگر کز پای دار / چون گریخت او از جهود انجهد با
باز بنگر تا پیغمبران / چه جفا و رنج دید از کافران
تو چنان دانی که این آسان بود / بلکه کمتر چیز ترک جان بود
چند گویم چون دگر گفتن نماند / کر کلی از شاخ میر قم نماند
گشته حیرت شده یکبارگی / می ندانم راه جز بیچارگی
ای خرد در راه تو طفل بشیر / گم شده در جست و جویت عقل پیر
در چنان ذاتی من ابله کی رسم / ار رسیم من در منزه کی رسم
تو نه در علم آیی نه در عیان / بی زبان بود تو ازپود و زبان
نه ز موسی برگذشت سودی رسد / نه ز فرعونت زیان بودی رسد
ای خدای بی نهایت جز تو کیست / چون تویی بیحد و غایت هیچ نیست
هیچ جز ار بی نهایت پشکی / چون بپر ناید کجا ماند شکی

ای زیر پرده پنهان مانده / ای همه بی خلق حیران مانده
پرده بالا کن زجانم بسوز / پیش ازین در پرده پنهانم بسوز

گم شدم در بحر حیرت ناگهان / زین همه سرگشتگی بازم رهان
در میان بحر گردون مانده‌ام / وز درون پرده بیرون مانده‌ام
بنده را زین بحر نامحرم برآر / تو درافکندی مرا هم تو برآر
نفس من بگرفت سر تا پای من / گر نگیری دست من ای وای من
جانم آلوده است از بیهودگی / من ندارم طاقت آلودگی
یا ازین آلودگی پاکم بکن / یا نه در خونم کش و خاکم بکن
خلق ترسند از تو من ترسم ز خود / کز تو نیکی دیده‌ام وز خویش بد
مرده‌ام من میروم بر روی خاک / زنده گردان جانم ای جانبخش پاک
مومن و کافر بخون آغشته اند / یا همه سرگشته یا برگشته اند
گفته‌ای با شمایم روز و شب / یکنفس فارغ مباشید از طلب
چون چنین با یکدگر همپایه‌ایم / تو چو خورشیدی و ما چون سایه‌ایم
چه بود ای معطی سرمایگان / گر نگهداری حق همسایگان
با دلی پر درد و جانی پر دریغ / ز اشتیاق اشک میبارم چو میغ
هر که در کوی تو دولت یار شد / در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
رهبرم شو زانکه گمراه آمدم / دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
نیستم نومید و هستم بیقرار / بو که در گیرد یکی از صد هزار
خورده عاصی بدان لخته بار
وقف
بادو ناقش پر دو دستش بسته زار